

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اشکال دوم به مرحوم آخوند و پاسخ ایشان

اشکال دیگری که مرحوم آخوند مطرح می‌کند برخلاف اشکال اول، به سلب امکان و اتصاف ماهیت به امکان برمی‌گردد. در اشکال اول صحبت در این بود که وصف امکان، به ماهیت صادق است و چون هر وصفی که بر ماهیت من حیث هی صادق باشد لازمه‌اش این است که جزو ذاتیات ماهیت باشد؛ یعنی ذاتی باب ایساغوجی باشد، نوع و جنس و فصل باشد. بنابراین امکان ذاتی باب ایساغوجی است و از باب جواهر برای ماهیت تلقی می‌شود.

جوابی که مرحوم آخوند دادند عرض شد و آن مطلبی هم که من عرض کردم آن هم روشن شد که مسئله بر محوریت رفع متناقضین است و رفع متناقضین همیشه به لحاظ وجود و به شرط وجود لحاظ می‌شود اما در عالم مفاهیم و تصورات ارتفاع نقیضین بلامانع است یا اجتماع نقیضین اشکالی

ندارد.

مطلب دوم بحث راجع به این است که برخلاف اشکال اول که امکان بر ماهیت صادق نیست، به جهت اینکه ما می‌گوییم: همهٔ سلوب بر ماهیت صادق است، ضرورت از ماهیت سلب می‌شود، کتابت از ماهیت سلب می‌شود، فقاهاست از ماهیت سلب می‌شود، مشی از ماهیت سلب می‌شود، ما می‌توانیم تمام سلوب را چه سلوب به شرط وجود و یا سلوب بالاوصاف به لحاظ وجود نه به شرط وجود را از ماهیت سلب کنیم. بنابراین وقتی که به ضرورت و امتناع نظر می‌کنیم می‌توانیم ضرورت و امتناع را از ماهیت من حیث هی هی سلب کنیم؛ یعنی بگوییم: این ماهیت وقتی که نظر به حاقّ ذاتش می‌شود یعنی به همان جوهریة الذات توجه می‌شود که عبارت از جنس و فصل است، ما از این جنس و فصل در محدودهٔ جنس و فصل، امکان نمی‌بینیم، ضرورت و امتناع نمی‌بینیم. حتی نسبت به واجب الوجود و حتی نسبت به ممتنع الوجود هم همین مطلب را می‌گوییم؛ در ماهیت ممتنع الوجود یا در ماهیت واجب الوجود، ضرورت انتزاع نمی‌شود، انتزاع

نشدن یعنی به معنای ذاتی باب ایساغوجی نه به معنای
 ذاتی باب برهان. بله، از آنها انتزاع می شود. ولی ذاتی
 به عنوان باب ایساغوجی حیثیتش، حیثیت واجب
 الوجود نیست بلکه حیثیت واجب الوجود فقط
 وجود؛ **وجودٌ بسیطٌ مطلقٌ لا انتهاء له و لا عِدَّةٌ و**
لا عِدَّةٌ و لا امد له. این وجود که وجود اطلاق است
 این وجود، وجود واجب الوجود است. منتها از این
 باب که هر وجودی به حمل شایع مساوق با وجوب
 است، چون وجوب مساوی با تشخیص است و
 تشخیص مساوی با وجوب است پس وجود مساوی
 با وجوب می شود. از این باب واجب الوجود که
 وجود اطلاق است واجب می شود، ولی حیثیت
 واجب، حیثیت آن ماهیت، حیثیت وجوبی نیست به
 جهت اینکه اگر واجب الوجود حیثیتش همان
 حیثیت وجوب بود همان طوری که دیروز عرض
 کردیم، این همه بحث ها دیگر لازم نیست که آیا
 واجب الوجود چون بحث در ماهیت شیء که
 نمی شود، ماهیت شیء محرز است، و بر فرض
 احراز، در اوصاف خارجی یا در منتزعات از ماهیت

بحث می‌شود نه در نفس ماهیت و اجزاء ذاتی ماهیت. بناء علی هذا در این مسئله که ضرورت را ما از این ماهیت سلب می‌کنیم، این نفی ضرورت از ماهیت، این سلب بر ماهیت من حیث هی هی صادق است، به جهتی که در ذات ماهیت، ضرورت قرار ندارد، امتناع قرار ندارد. و از آنجایی که همه سلوب و جمیع سلوب بر ماهیت من حیث هی هی صادق است غیر از ذاتیات - چون اگر ذاتیات را هم از ماهیت سلب کنید دیگر چیزی باقی نمی‌ماند، دیگر موضوعی باقی نمی‌ماند. پس علی‌ای حال این نکته مفروض است که ذاتیات باب ایساغوجی را شما از ماهیت نمی‌توانید سلب کنید. اگر سلب کنید دیگر موضوعی باقی نمی‌ماند - پس با فرض این نکته جمیع سلوب را شما می‌توانید بر موضوع حمل کنید [مثلاً] بگویید: ماهیة الانسان لیس بضروریة، ماهیة الانسان لیس بممتنع، ماهیة الانسان لیس بکاتب، ماهیة الانسان لیس بشاعر و امثال ذلک. سلب این سلب که امکان است، آن را هم شما می‌توانید بر ماهیت ثابت کنید می‌گویید: ماهیة الانسان لیس بممکن. چطور اینکه خود ضرورت را

شما از ماهیت سلب کردید، سلبِ سلب هم سلب^{۲۸}،
سلبِ سلب سلب من السلوب. نه‌اینکه محدودهٔ
سلب فقط منحصر است در آنجایی که سلب روی
ثبوت برود. اگر سلب روی ثبوت رفت و از ماهیت
سلب شد، خود این سلب هم اگر سلب بشود باز
قابل صدق بر ماهیت خواهد بود. وقتی که همهٔ
سلب‌ها از ماهیت سلب شد بنابراین می‌شود ماهیهٔ
الانسان لیس بممکن، درحالتی که در نفس الامر و در
وعاء خارج، ماهیت در حاقّ ذات خودش إما ممکنه
الوجود و إما ضروریة الوجود و إما ممتنع
الوجود.

بنا بر آن حصر عقلی که ما قبلاً مطرح کردیم و
قضیه، قضیهٔ منفصلهٔ حقیقه شد، در عالم واقع و در
نفس الامر ماهیت به‌لحاظ وجود نه به‌شرط وجود،
وقتی که به‌لحاظ وجود در ماهیت نظر می‌شود یعنی
ماهیت را ما در عالم تصور و تخیّل با وجود لحاظ
می‌کنیم. گرچه ماهیت هنوز وجود خارجی ندارد،
گرچه ماهیت هنوز ماهیت معدومه است ولی
به‌لحاظ وجود خارجی ما تصور می‌کنیم؛
من‌باب‌مثال اگر یک زید و یک بنت با هم ازدواج

کنند و فرض کنیم که خیلی پشتکار ندارند که سالی یک بچه بیاورند بلکه در هر سه سال یک بچه از اینها به وجود بیاید، سه سال اول یک بچه، سه سال دوم بچه دوم و دیگر هر سه سالی یک بچه از آنها درمی آید. می گوییم: این زید و این زن، این زوجین در عرض سی سال باید ده تا بچه از اینها به وجود بیاید. هنوز هیچ بچه ای از اینها به وجود نیامده ولی با فرض مقایسه با انجاب ولد در خارج، با فرض ما می گوییم: ده تا می آورند.

حالا نکته ای که در اینجا مرحوم آخوند می خواهند به آن اشاره بکنند این است که مرحوم حاجی هم در بحث منظومه می فرماید:

وَقَدْ مَن سَلْبًا عَلَى الْحَيْثِيَّةِ *** حَتَّى يُعَمَّ عَارِضَ الْمَهِيَةِ

منظور از سلب در آنجا چیست و خلافتش در اینجا باید ثابت بشود. چون در کبری و در قیاس ما که در اینجا هست، مطلب دیگر که مورد نظر است این است که ما در ماهیت وقتی که امکان یا ضرورت یا امتناع را بر ماهیت حمل می کنیم، به شرط وجود و مقارن با وجود نیست، چون اگر ماهیت در خارج موجود باشد دیگر از امکان بیرون می آید و تبدیل به

و جوب می شود، منتها وجوبش و جوب بالغیر است. یا اینکه در باری تعالی بحث می شود که آیا باری تعالی واجب الوجود است یا ممکن الوجود است؟ آن بحث تسلسل و دور و احتیاج به علت ثالثه و امثال ذلک که پیش می آید، بدون شرط وجود و بدون لحاظ وجود ما در اینجا راجع به باری تعالی بحث می کنیم، اما اگر باری تعالی را به لحاظ وجود خارجی با وجود خارجی لحاظ کردیم واجب الوجود است، دیگر بحث از وجوب از بین می رود. من باب مثال اینکه ما می گوئیم: آیا ممکن است که کتاب اسفار در این اتاق و در این غرفه باشد یا نباشد، این در صورتی است که ما علم به وجود کتاب اسفار در این غرفه نداریم، اما وقتی که چشمان را باز کردیم و نگاه کردیم دیدیم که کتاب اینجا هست دیگر بحث منتفی می شود. پس صحبت در این است که بحث راجع به اوصاف ماهیت، تمام این بحث ها قبل از وجود است، قبل از شرط وجود ما این بحث ها را می کنیم که آیا این ماهیت موجود است یا نه.

اشکالی که در اینجا می‌کنند این است که بنا بر اینکه همهٔ سلوب بر ماهیت من حیث هی صادق باشد، یعنی الماهیه لوخلی و طبعه این ماهیت را شما در نظر بگیرید، لازمه‌اش این است که خالی از امکان و ضرورت و امتناع باشد، با وجود اینکه در عالم واقع و در عالم نفس تقرر ماهیت، ماهیت خالی از یکی از این سه تا نیست، این اشکالی است که به اینجا شده است.

جواب مرحوم آخوند از اشکال به نفی جمیع سلوب از ماهیت

مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند که ما ماهیت را دو قسم می‌توانیم تصور کنیم. همان مطلبی را که مرحوم حاجی در منظومه و در بحث

وَقَدَّ مَن سَلْبًا عَلَى الْحَيْثِيَّةِ *** حَتَّى يَعْصِمَ عَارِضَ الْمَهِيَّةِ

فرمودند، آن مطلب را هم در اینجا مرحوم آخوند تکرار می‌کنند ایشان می‌فرمایند: یک وقتی شما ماهیت را در نظر می‌گیرید و منظور شما از آن ماهیت من حیث هی هی است، یعنی ماهیت من حیث هی هی ماهیتی که فقط ذاتش مدنظر است، ماهیتی که در مقام بحث و در مقام خطاب فقط ذات او [لحاظ می‌شود. من باب مثال ماهیت **انسانیه** از چه] چیزی مرکب شده؟ شما می‌گویید: از **حیوانیه و ناطقیه**.

ماهیت ماء از چه چیزی ترکیب شده؟ می گوید: از اکسیژن و ئیدروژن. ماهیت این سیاره از چه چیز درست شده؟ می گوید: ماهیتش از حدید است و از پلاستیک است و از نایلون است و از مس و آلومینیوم و لون و رنگ و... است. اینها ماهیت این سیاره را تشکیل می دهند. اما یک وقت صحبت از این می کنید که این سیاره و ماشین چند کیلومتر سرعت دارد؟ این دیگر در ذات ماهیت نخوایده، می گوید: این عقربه اش دویست تا را نشان می دهد، دویست کیلومتر سرعت می رود، صد و پنجاه کیلومتر سرعت می رود و امثال ذلک.

بحث اول از ماهیت عبارت از همان مای حقیقه است، که آنجا من عرض کردم: اصل در «ما» حقیقه [است]، مای شارحه را ما نمی توانیم جزء سلسله مراتب حقیقت بشماریم. «ما» را دو قسم شمرده اند: مای شارحه و مای حقیقه. یک «ما» بیشتر نداریم و آن مای حقیقه است. «هل»ی که بعد از آن می آید آن هل، یا هل بسیطه است یا هل مرکبه. مای شارحه وجود ندارد چون مای شارحه تا شرح نشود اصلاً از

حقیقتش صحبت نمی‌شود. بنابراین در مای حقیقه فقط صحبت از حقیقه الشیء و حاقّ ذات شیء است بدون لحاظ عوارض خارجی، و حتی عوارضی که از ذات منتزع می‌شود. مثل اینکه ما خیلی از صفات داریم و خیلی از اعراض داریم که از ذات انتزاع می‌شود، اما در موقع لحاظ ماهیت لحاظ نمی‌کنیم. شما وقتی که زید را در نظر می‌گیرید آن ماهیت زید عبارت از حیوان و ناطقیت است، حالا ممکن است از زید، ابوت را هم انتزاع بکنید و این در ذات زید نیست. ممکن است از ذات زید، بنوّت را انتزاع بکنید، باز این در ذات زید نیست. آنچه در ذات زید هست حیوانیت و ناطقیت است و بس! علاوه بر ناطقیت، آن خصوصیت ممیزه بین زید و بین غیر زید، باز آن غیر از ناطقیت است. ناطقیت به آن معنای کلی و عام و سعی است که در همه افراد انسان از زید و عمرو و بکر وجود دارد ولی آن خصوصیتی که زید را از دیگران تمیز می‌دهد و مائز بین زید و بقیه است همان خصوصیت نفسانی اوست که آن خصوصیت نفسانی هم داخل در ذاتیات باب ایساغوجی به حساب می‌آید. این زید با

این خصوصیت را اگر شما در نظر داشته باشید همهٔ
سلوب را می‌توانید بر این زید بار کنید؛ **زید لیس**
بممکن، **زید لیس بضروری**، **زید لیس بمنتع**،
زید لیس بکاتب، **زید لیس بشاعر** که آنها دیگر در
اینجا مراتب به شرط وجود است.

لذا در اینجا مرحوم حاجی می‌فرماید: «و **قَدَّ مَن**
سَلَبًا عَلَى الْحَيْثِيَّةِ»، یعنی در مقام تقرر ماهیت اگر
نفس ماهیت من حیث هی هی ملحوظ شود، در آن
لحظه تمام سلوب را از آن ماهیت شما می‌توانید
سلب کنید و بگویید: **الماهية لیس بممکن**. بله، در
مرتبهٔ تقرر ذات، امکان داخل در ماهیت نیست. در
مرتبهٔ تقرر ذات، ضرورت و امتناع حتی داخل در
ماهیت نیست. ولی در این لحاظ، لحاظ من حیث
هی هی فقط عنایت به ذاتیات ماهیت داریم؛ آن هم
فقط ذاتیات باب ایساغوجی نه باب برهان که ذاتیاتی
است که از آن ماهیت انتزاع می‌شود، نه، مثل اینکه
شما تعجب را از انسان انتزاع می‌کنید، این ذاتی باب
برهان است ولی داخل ذاتی باب ایساغوجی نیست.
ماهیت زید و ماهیت تعجب، متعجب نیست اگرچه
متعجب را شما از انسان انتزاع می‌کنید.

روی این جهت به دو نظر ما می‌توانیم به ماهیت
نظر بیندازیم: در نظر اول خود ماهیت من حیث هی
هی بدون توجه حتی به ذاتیاتش. یعنی به ذاتیات
باب برهان و به منتزعاتش بدون توجه به او نفس
ماهیت مورد نظر می‌آید، جمیع سلوب غیر از ذاتیات
بر ماهیت صادق است، حتی سلوبی که آن صفت را
ما از ماهیت انتزاع می‌کنیم که امکان باشد بر ماهیت
صادق است. این همان معنای کلام شعر مرحوم
حاجی است که می‌فرمایند: «و قَدَّمَن سَلْبًا عَلَى
الْحَيْثِيَّةِ». وقتی که شما می‌گویید: **الماهية ليست من
حيث هي هي الا هي**، سلب را بر حیثیت مقدم
می‌کنید بنابراین سلب روی من حیث رفته است،
یعنی من حیث ذاته و ذاتیاته و من حیث نفسه و حاقّ
ذاته **الماهية ليست هي الا هي**. فقط همان ذاتیاتش
است، فقط همان جنس و فصلش است. پس همه
سلوب در اینجا [صادق است]. لذا ایشان در اینجا
می‌فرماید: «**حتى يعمّ عارض المهية**» تا اینکه سلب
ما از عوارض ماهیت هم عمومیت پیدا کند بر
عوارض ماهیت مثل امکان. امکان و ضرورت و

امتناع از عوارض ماهیت هستند، ذاتی ماهیت که نیستند، از عوارض خارج هستند به لحاظ وجود لا بشرط وجود. این سلب برای اینکه خود ماهیت را من حیث هی هی مدنظر داشته باشید ناچارید و ضرورت دارد که جمیع سلوب را حتی عوارض لازمه ذاتی ماهیت را از ماهیت و از آن موضوع سلب کنید؛ این می شود ماهیت. پس ماهیتِ **معرّای عن کلّ وصفٍ و عن کلّ عارضٍ**، آن ماهیتی است که غیر از نفس ذاتیات خودش که باب ایساغوجی است، جمیع اوصاف را چه اوصاف به لحاظ وجود، امکان، ضرورت، امتناع، یا اوصاف مقارنه با وجود، کتابت و شعر و فقه و اعراض دیگر، تمام اینها را شما بتوانید بر ماهیت حمل بکنید، این می شود ماهیت **معرّای** از هر وصفی.

حالا به یک قسم دیگر ما می توانیم ماهیت را لحاظ کنیم و آن ماهیتی است که شرط وجود در آن ماهیت لحاظ نشده است، ماهیت را لحاظ کنیم به تنهایی بدون لحاظ شرط لا، بدون لحاظ عدم تقیده به هر قید و عدم تعنونه به هر عنوان و **عدم اتصافه**

به کل وصفِ حتی وصف امکان، بلکه ماهیت را من
 حیث هی لحاظ کنیم، لا بشرط لحاظ کنیم،
 من باب مثال ماء لا بشرط، لا ماء ساذج، لا ماء التفاح،
 لا ماء العنب، بلکه خود و نفس ماهیت را من حیث
 هی لحاظ کنید بدون توجه به وجود خارجی، یعنی
 بدون لحاظ وجود خارجی. اگر خود این ماهیت
 لحاظ بکنید در ملاحظه با وجود خارج می‌توانید
 امکان را بر او حمل بکنید، دیگر در اینجا امکان را
 نمی‌توانید از او سلب کنید، سلب امکان بر او صادق
 نیست، و این موضوع ما با ذاتیات و با منتزعات از
 ذات که ذاتیات باب برهان است باهم در یک جا
 اجتماع پیدا می‌کند. این لحاظ دوم ماهیت است.

پس منظور حاجی در آنجایی که می‌فرماید:

وَقَدْ مَن سَلْبًا عَلَى الْحَيْثِيَّةِ *** حَتَّى يَعْصِمَ عَارِضَ الْمَهِيَةِ

منظور حاجی شامل سلب ماهیت از اینجا خواهد
 شد. منظور حاجی در آنجا لحاظ ماهیت است من
 حیث هی هی، نه لحاظ ماهیت است لا بشرط. یعنی
 اگر ما ماهیت را لا بشرط لحاظ کنیم، قضیه کاذب
 خواهد بود چون وقتی ماهیت، ماهیت لا بشرط است
 امکان بر او صادق است، ضرورت بر او صادق است،

امتناع بر او صادق است، در شریک الباری امتناع صادق است. چون در شریک الباری ماهیت لا بشرط لحاظ شده و در زید ماهیت لا بشرط لحاظ می‌شود لذا امکان بر او صادق است. این مسئله داخل در آن شعر مرحوم حاجی نیست، شعر مرحوم حاجی مربوط می‌شود به لحاظ ماهیت فقط کنه ذاتش و بشرط لای از لحاظ وجود. یعنی نفس ماهیت تنها بدون هیچ گونه وصفی و بدون هیچ قیدی.

حالا این آقایان که اشکال وارد کردند که بنابراین اگر قرار باشد لو فرض که جمیع سلوب صادق بر موضوع و بر ماهیت صادق باشد، لازمه‌اش این است که ماهیت از این سه امر خالی باشد، درحالتی که در حاقّ واقع **إما ممکنٌ أو واجبٌ أو ممتنعٌ**.

مرحوم آخوند می‌فرمایند: باید به اینها این طور جواب داد که شما یک وقت سلب را بر حیثیت مقدم می‌کنید، اگر این طور سلب می‌کنید خوب در این صورت یک نحو است. و یک وقت شما حیثیت را بر سلب مقدم می‌کنید، اگر شما حیثیت را بر سلب مقدم کنید، اینجا است که اشکال پیدا

می‌شود. اگر سلب را بر حیثیت مقدم کنید معنایش این است که الماهیه لیست من حیث هی الا هی. اگر ذات ماهیت را شما در نظر بگیرید، در اینجا من حیث هی فقط خودش است. یعنی سلب بر قید حیثیت آمده است. هر وصفی را که مقید به عینیت ذات یا جزئیت ذات شده است، آن وصف را برای ماهیت ثابت کرده و هر وصفی را که مقید به عینیت یا جزئیت ذات نیست، آن وصف را از ماهیت سلب کرده است. سلب آمده و بر یک امر ثبوتی خورده است. یعنی فقط حیثیت را برای ماهیت و برای موضوع ثابت کرده، و سایر اوصاف را از این وسط و از این میان برداشته است. فقط ذاتیات باب ایساغوجی می‌ماند. چون سلب بر یک امر ثبوتی دیگر به نام سلب تحصیلی آمده است. سلب تحصیلی آمده من حیث هی را که جزء محمول است، اوصافی را که - لیست یعنی **کلّ اوصاف** - مترتب بر این قید حیثیت است، آن اوصاف را از ماهیت سلب کرده است. چه اوصافی مترتب بر قید حیثیت است؟

اولاً یکی اوصافی که شرط وجود در آنجا لحاظ

بشود، مثل کتابت و شعر و طبابت و خیاطت و
حیاکت، تمام این اوصافی که به قید حیثیت از ماهیت
سلب می‌شوند. یعنی این اوصاف داخل در ذات
ماهیت نیستند.

دوم اوصافی که به قید حیثیت به‌لحاظ وجود نه
به‌شرط وجود، مثل امکان و ضرورت و امتناع، اینها
هم از ماهیت سلب می‌شوند. سلب آمده اینها را بر
ماهیت حمل کند، می‌گوید: تمام این اوصاف بر
ماهیت حمل می‌شوند؛ هم سلب اوصاف به‌شرط
وجود بر ماهیت حمل می‌شود و هم سلب اوصاف
به‌لحاظ وجود لا بشرط وجود، مثل امکان و
ضرورت و امتناع.

مرحوم آخوند می‌فرمایند: اما اگر شما در اینجا
حیثیت را مقدم کردید و گفتید که الماهیه من حیث
هی، ماهیت از حیث خودش، یعنی خود ماهیت را
شما در نظر بگیرید، یعنی خود ماهیت من حیث هی،
یعنی معرّی، خالی، لا بشرط، این ماهیت لیست الا
هی، این نیست فقط ذاتیاتش؛ این قضیه کاذب
می‌شود به‌خاطر اینکه در اینجا سلب آمده تمام

اوصاف سلبی را بر ماهیت حمل کرده است، با توجه
 به اینکه این ماهیت ما معرّی است، این ماهیت در
 اینجا لا بشرط اخذ شده است درحالی که در عالم
 خارج این ماهیت **إما ممکن و إما واجب و إما**
ممتنع، این سه تا را که شما نمی توانید از ماهیت سلب
 کنید! این سه تا را در صورتی می توانستید از ماهیت
 سلب کنید که منظور شما از ماهیت، حاقّ ذات باشد
 نه معرّی و اطلاق. در ماهیت اطلاق شما در آنجا
 امکان را از او انتزاع می کنید، می گوید: ماهیت زید.
 وقتی که می گوید: ماهیت زید چیست؟ می گوید:
زیدُ ممکنُ الوجود. اگر علت موجدۀ برای او بیاید
 می شود واجب الوجود، واجب بالغیر. اگر علت
 موجدۀ برایش نیاید می شود ممتنع الوجود، ممتنع
 بالغیر در صورتی که علت، علت عدمی باشد. اگر نه
 علت موجدۀ و نه علت مُعدمه هیچ کدام بر او نیاید
 می شود ممکن الوجود. خب الان شما این را از ذات
 ماهیت انتزاع کردید؛ یعنی از ذات نفس ماهیت
 معرّی از وجود خارجی، همین اطلاق، خود زید،
 زید، همین زید تنها، می گوید: زید چیست؟ آیا زید
 به دنیا می آید یا نمی آید؟ ممکن است به دنیا بیاید و

ممکن است به دنیا نیاید. آیا شما کتاب می خرید یا نمی خرید؟ ممکن است کتاب بخرید و ممکن است کتاب نخرید. آیا شما به مسافرت می روید یا نمی روید؟ ممکن است مسافرت بروید و ممکن است نروید. در تمام اینها خود نفس سفر، اطلاقی در نظر گرفته می شود، خود ذات زید در نظر گرفته می شود نه ذاتیات به خصوصش، بلکه تنها که قابل جمع با اوصاف مترتبه بر ذات هم هست. یعنی ذاتی است که می شود با آن اوصاف به لحاظ وجود هم در اینجا جمع بشود.

اشکالی که شما در اینجا کردید این است که آمدید و سلب را مقدم بر حیثیت کردید و چون مقدم بر حیثیت کردید در اینجا جمیع سلوب را آمدید از ماهیت سلب کردید در حالتی که خود ماهیت را اطلاقی فرض کردید. اگر ماهیت را اطلاقی فرض می کنید دیگر حیثیت را باید مقدم بر سلب کنید. اگر ماهیت را ماهیت مجرد فرض می کنید، سلب را باید مقدم بر حیثیت کنید. از آن طرف آمدید سلب را مقدم بر حیثیت کردید، ماهیت را هم اطلاق گرفتید،

خب اختلاف از اینجا نشأت می گیرد.

إزالة ريب:
و حيثُ يَنْكشِفُ لكِ مِنْ ذِي قَبْلِ فِي مباحثِ الماهيةِ فائدةٌ تقديمِ السلبِ على «مِنْ حيثِ هي هي» في قولنا: الماهيةُ ليستِ مِنْ حيثِ هي إلا هي حتى تعودَ الحِثيةُ جزءاً مِنْ المحمولِ و يكونَ السلبُ وارداً على الثبوتِ مِنْ تلكِ الحِثيةِ لا أَنْ يُوَجَرَ حتى يصيرَ تتمّةً للموضوعِ و قيداٌ له إِذْ لو فُعِلَ هكذا لربما يَكْذِبُ الحكمُ مطلقاً كما إِذا كانَ مدخولُ السلبِ ممّا لا يجوزُ أَنْ يكونَ الموضوعُ مجرداً عنه في نفسِ الأمرِ بوجهِ أصلاً فيسهلُ عليكِ دفاعُ شكِّ استصعَبَ حلّه كَثِيرٌ مِنَ الأذكىاءِ و هو أَنَّهُ لَمّا صَحَّ سَلْبُ كُلِّ ما ليسَ مِنْ ذاتياتِ الماهياتِ إِذا أُخِذَتْ مِنْ حيثِ هي هي فكَذلكِ يَصِحُّ سَلْبُ ذلكِ السلبِ مِنْ تلكِ الحِثيةِ.

«[برطرف کردن یک شک:] از آنجایی که قبلاً برای شما در مباحث ماهیت فایدهٔ تقدیم سلب بر «مِنْ حيثِ هي هي» روشن شد در گفتهٔ ما که می‌گوییم: ماهیت من حيثِ هي نیست مگر خودش، (یعنی ماهیت هیچ وصفی ندارد و هیچ ذاتی‌ای ندارد مگر همان ذاتی خودش که باب ایساغوجی است) تا اینکه حیثیت جزئی از محمول بشود و سلب، تمام قیودی که منافات با من حيثِ هي دارند آن اوصاف را از ماهیت سلب کند، نه اینکه سلب از حیثیت مؤخر بشود تا اینکه این حیثیت، تتمهٔ برای موضوع بشود و قید برای موضوع بشود (این‌طور بشود: ماهیتی که من حيثِ هي است، یعنی ماهیتی که تنها است.) زیرا اگر این‌طور بشود گاهی اوقات ممکن است حکم کاذب باشد، (چون این ماهیتی که معرّی است اگر قرار باشد همهٔ سلوب را از او سلب کنیم، امکان را دیگر چرا می‌توانیم از او سلب کنیم؟! سلب امکان کاذب است همان‌طوری که سلب ضرورت و [امتناع کاذب است،] چون در عالم واقع إما ممکنٌ و إما ضروریٌ [و إما ممتنعٌ]) در چه صورت قضیه کاذب است؟ در آنجایی که مدخول سلب از آن موردی است که موضوع ما در قضیه نمی‌تواند مجرد از او باشد در نفس الامر، (مثل همین مواد ثلاث. بالاخره ماهیت در عالم واقع إما ممکنٌ و إما واجبٌ و إما ممتنعٌ.) خب وقتی که این مطلب روشن شد پس آسان می‌شود دفاع شکی که مشکل شمرده‌اند حلّش را بسیاری از آقایان. و اشکال این است که از آنجایی که صحیح است سلب هر وصفی که و سلب هر قیدی که از ذاتیات ماهیات نیست در صورتی که ماهیت را من حيثِ هي می‌لحاظ کنیم و حاقّ ذات ماهیت را در نظر بگیریم. همین‌طور صحیح است سلب همین سلب از این حیثیت و به جهت همین حیثیت.»

یعنی همان‌طور که ضرورت را ما از ماهیت سلب می‌کنیم، سلبِ سلبِ که امکان است آن را بر این ماهیت حمل می‌کنیم و می‌گوییم: هم ضرورت از ماهیت مسلوب است و هم امکان که سلب ضرورت است آن هم از ماهیت مسلوب است. چون همهٔ سلوب بر ماهیت صادق است؛ هم ماهیت ما ضرورت ندارد و هم ماهیت ما امکان ندارد. نه ضرورت داخل در ذات ماهیت است و نه امکان که سلب این ضرورت است داخل در ذات این ماهیت است.

و كما أَنَّ الإنسانَ المأخوذَ مِنْ حيثِ ماهيتهِ و طبيعتهِ تَسْلُبُ عنه الكتابةُ مِنْ تلكِ الحِثيةِ كذلك تَسْلُبُ عنه سَلْبُ الكتابةِ أيضاً لكونِهما جميعاً مِنَ العوارضِ التي هي غيرُ الذاتِ و الذاتي له.

«و همان‌طور انسانی که اخذ می‌شود از حيثِ ماهیت و طبیعتش، این انسانی را که به این نحو ما مدنظر قرار می‌دهیم، از همین انسان مأخوذ من حيثِ ماهیت، کتابت از او سلب می‌شود چون «الانسان من حيثِ هو انسانٌ ليس بكتابٍ». همین‌طور سلب کتابت هم سلب می‌شود. (نه کتابت عارض بر انسان است و نه سلب کتابت عارض

بر انسان است هر دوی اینها از انسان سلب می‌شود.) چون هم کتابت و هم سلب کتابت هر دو از عوارضی است که این عوارض به ذات انسان ربطی ندارد بلکه اینها از عوارض وجود است، از عوارض خارجی است.»

اما به حاقّ انسان و به حاقّ ذات انسان وقتی نظر

ببندازیم متوجه می‌شویم که نه ماهیت انسان کاتب

است و نه ماهیت انسان لا کاتب است، هر دوی اینها

از ذاتش سلب می‌شود. و این ارتفاع نقیضین نیست

چون همان‌طور که عرض کردم بحث ارتفاع نقیضین

در مرتبه نیست، یعنی به اصطلاح فلاسفه در مرتبه

ماهیت مسئله ارتفاع نقیضین نیست بلکه در مرتبه

وجود است. و در این مرتبه ارتفاع نقیضین اشکالی

ندارد. یعنی در واقع در آنجا اصلاً [نقیضینی نیست،]

چون محل واحد و حیثیت واحد می‌خواهد و آن

ملازم با وجود است.

فَنَقُولُ: كُلُّ ماهِيَةٍ اِمْكَانِيَّةٍ كَمَا صَحَّ سَلْبُ ضَرْوَرَةِ الطَّرْفَيْنِ عَنْهُ مِنْ حَيْثُ هِيَ فَكَذَلِكَ يَصِحُّ سَلْبُ سَلْبِ ضَرْوَرَةِ الطَّرْفَيْنِ مِنْ تِلْكَ الْحَيْثِيَّةِ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ كَمَا أَنَّهُ لَيْسَ بِوَاجِبٍ وَ لَا مَمْتَنِعٍ بِحَسَبِ ذَاتِهِ فَكَذَلِكَ هُوَ مِنْ تِلْكَ الْحَيْثِيَّةِ لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالذَّاتِ وَقَدْ مَرَّ أَنَّ لَا شَيْءَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَائٍ وَجْهٍ أَخَذَ خَالَ عَنِ الْوُجُوبِ وَ الْاِمْتِنَاعِ وَ الْاِمْكَانِ الذَّاتِيَّاتِ وَ أَنَّ الْمُمْكِنَ فِي مَرْتَبَةِ ذَاتِهِ مُمْكِنٌ بِالذَّاتِ لَا يَنْفَكُ عَنْهُ الْاِمْكَانُ الذَّاتِيَّ فِي تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ.

«این‌طور جواب می‌دهیم: هر ماهیت امکانیه‌ای مثل زید، همان‌طور که سلب ضرورت وجود و عدم از او صحیح است من حیث هی، و صحیح است که سلب بشود، همین‌طور صحیح است سلب کنیم سلب ضرورت طرفین را از این حیثیت. یعنی از حیث ذاتش بدون توجه به وجود خارجی، از حیث ذاتش ما سلب سلب ضرورت می‌کنیم. یعنی سلب امکان از او کنیم. پس انسان خودش همان‌طور که واجب نیست و ممتنع نیست بر حسب ذاتش، از این حیثیت ذاتش ممکن نیست (چون ذات او با امکان دوتا است. ذات او عبارت است از حیوانیت و ناطقیّت، و امکان هیچ ارتباطی به حیوانیت و ناطقیّت ندارد.) و گذشت که هیچ شیئی از اشیاء به هر نحوی که اخذ بشود، چه به لحاظ وجود و چه به شرط خارجی یا تنهایی، این خالی نیست از وجوب و امتناع و امکان ذاتی. (یعنی از یک طرف ما او را داریم و از یک طرف این را داریم. از یک طرف در ذات، ضرورت و امکان و امتناع راه ندارد و از یک طرف بالنسبه به لحاظ وجود خارجی اِما مُمْكِنٌ اِما وَاجِبٌ و اِما مَمْتَنِعٌ.) ممکن در مرتبه ذاتش ممکن بالذات است، امکان ذاتی از او در این مرتبه منفک نمی‌شود.»

هر ماهیت ممکنه‌ای را شما تصور بکنید، این

همراه و مصاحب با امکان ذاتی است. من باب مثال

ماهیت زید مصاحب با امکان [ذاتی است]. خب بین

این دو را چطور جمع کنیم؟! از یک طرف در حاقّ ذات امکان راه ندارد و از یک طرف امکان ملازم با ماهیت است. این همان است که خیلی روشن و خیلی سهل بیان می‌شود که در جایی که ما ماهیت را من حیث هی هی مدنظر قرار بدهیم، در آنجا **الماهیه من حیث هی لیست الا هی**، یعنی فقط ذات و ذاتیات او هست، یعنی ذاتیات باب ایساغوجی است، یعنی جنس و فصلش است. و وقتی ماهیت را مطلق در نظر بگیریم در این صورت همیشه مقارن با امتناع، مقارن با ضرورت یا مقارن با امکان خواهد بود. واجب الوجود مقارن با واجب است و ماهیات امکانی هم لا ینفکّ از امکان است.)

و ذلك لأنّ الماهیه و إن لم یصدّق علیها من جهة ذاتها شیءٌ من العرضیات اللاحقة بأن یكونَ جهةَ العروضِ هی الماهیه من حیث هی لكن یصدّق علی الماهیه المأخوذة من حیث هی کثیرٌ من العرضیات و هی التي لا تخلو الماهیه عنها فی نفس الأمر علی نحوٍ لا یكونَ جهةَ العروضِ هی الماهیه من حیث هی.

«چرا جدا نمی‌شود از این ماهیت، امکان ذاتی؟ به‌خاطر اینکه اگرچه صادق نیست بر ماهیت از جهت ذاتش، یعنی اگرچه از جهت ذات و حاقّ ذات صادق نیست بر او شیئی از عرضیات، [یعنی] هیچ وصفی و هیچ عارضی از عرضیاتی که ملحق می‌شوند به او، مثل امکان و ضرورت، به اینکه جهت عروض اگر ماهیت من حیث هی باشد (اگر جهت عروض به‌لحاظ وجود باشد، بله، امکان و ضرورت حمل می‌شوند. اما اگر جهت عروض فقط نفس ماهیت باشد، نه‌خیر، امکان بر ماهیت حمل نمی‌شود. اگر جهت عروض خود ماهیت من حیث هی باشد این صدق نمی‌کند.) لکن بر ماهیت مأخوذه من حیث هی، یعنی معرّی و خالی، کثیری از عرضیات صدق می‌کند منتها به لحاظ وجود. این ماهیت همان ماهیتی است که ما می‌گوییم و بحث می‌کنیم که خالی نیست از ماهیت در نفس الامر بر یک نحوی که جهت عروض ماهیت من حیث هی نیست.»

جهت عروض همان لحاظ وجود است. یعنی

وقتی که شما ماهیت را به‌لحاظ وجود تصور می‌کنید

إما ممکنٌ و إما واجبٌ و إما ممتنعٌ. اما اگر ماهیت

را به‌لحاظ نفس خود ماهیت مدنظر قرار بدهید نه

به لحاظ وجود خارجی، من باب مثال خود تصور زید، وقتی که شما زید را تصور می کنید امکانش را که تصور نمی کنید. من باب مثال شما وقتی که راجع به فلان رفیقتان فکر می کنید که چه رفیق خوبی است و این رفیقی است که به من محبت می کند و این رفیقی است که من را مساعدت می کند آیا هیچ وقت در اینها امکان ذاتی را هم در نظر می گیرید که این رفیقی است که امکان ذاتی دارد؟! در نظر نمی آورید! پس معلوم می شود که تصور این ماهیت ملازم با امکان نیست، این امکان یک مسئله دیگری است. این ماهیت [به نحوی است که] دیگر چه عرض کنم!!

فالعوارضُ التي لا تتفكُّ الماهيةُ عنها أبدًا يمتنعُ صدقُ سلوبِها عليها بخلافِ العوارضِ التي تلحقُها بشرطُ الوجودِ فإنَّها حيثُ تخلو الماهيةُ عنها في مرتبتها التي لها متقدمةٌ على الأوصافِ الوجوديةِ يصدقُ سلوبُها على الماهيةِ إذا أُخذتِ تحصيليةٌ لا عدوليةٌ لكن الإمكانَ ليس من هذا القبيلِ إذ هي من المراتبِ السابقةِ على الوجودِ فسلبُه لم يصدقْ على الماهيةِ أصلاً.^۱

«پس عوارضی که هیچ وقت ماهیت منفک از آنها نیست، این ماهیت های لا بشرط در این موقع ممتنع است که سلوبش بر آن صدق بکند که سلب امکان و... باشد، به خلاف عوارضی که به شرط وجود ملحق می شود مثل کتابت و مشی و تحیز و امثال ذلک. از آنجایی که خالی است ماهیت از این عوارض در مرتبه خودش، (ماهیت در مرتبه خودش ليس بکاتب، ليس بشاعر، ليس بماش، ليس بمتحرک؛ چون این عوارض، عوارض به شرط وجود است نه عوارض به شرط نفس ماهیت) آن مرتبه ای که آن مرتبه تقدم دارد بر اوصاف وجودیه و قبل از وجود آن مرتبه وجود دارد، این عوارض به شرط وجود، سلوبش بر ماهیت صدق می کند وقتی که شما این سلب را سلب تحصيلی بگیرید. اما اگر سلب عدولی بگیرید باز در این صورت اشکال پیدا می شود، (چون اگر کاتب معدوله باشد معنایش این است که لا کاتب در ماهیت صدق می کند، ولی به عنوان سلب تحصيلی که فقط نفی اطلاقی است، نفی مطلق است، در آنجا این جنبه ثبوتی ندارد، چون حتی سلب ثبوتی و قضیه معدوله موجب ثبوت یک وصف بر موضوع است ولو آن ثبوتش ثبوت سلبی باشد؛ بالاخره ثبوتی در اینجا درکار هست.) ولی امکان از قبیل عوارض به شرط وجود نیست زیرا ماهیت، از مراتب سابقه بر وجود است. پس سلب امکان بر ماهیت صادق نیست، (چون ماهیت قبل الوجود ممکن. پس وقتی که الماهية قبل الوجود ممکن)، صدق نمی کند سلب امکان بر ماهیت به لحاظ وجود.»

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۶۷ - ۱۶۸.